

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

بازتایپ، ویراستاری، پیشگفتار و ارسال از: دیپلوم انجنیر نسرین معروفی
۱۷ نومبر ۲۰۱۷

مدافعین استعمار نوین- ۳

چهارمین تفسیر از نامه سرگشاده کمیته مرکزی
حزب کمونیست اتحاد شوروی

و

دو نوع

سیاست همزیستی مسالمت آمیز

به کلی متضاد

ششمین تفسیر از نامه سرگشاده کمیته مرکزی
حزب کمونیست اتحاد شوروی

اداره نشریات زبانهای خارجی

پکن [بیجینگ] ۱۹۶۴

مدافعین استعمار نوین

چهارمین تفسیر از نامه سرگشاده کمیته مرکزی
حزب کمونیست اتحاد شوروی

هیأت تحریریه روزنامه "ژن ژبیائو" (مردم)

هیأت تحریریه مجله "خون چی" (پرچم سرخ)

(۲۲ اکتوبر سال ۱۹۶۷)

اداره نشریات زبانهای خارجی

پکن [بیجینگ] ۱۹۶۴

راه ناسیونالیسم و انحطاط

رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی در نامه سرگشاده ۱۱ جولای خود کوشیده اند گناهی بر گردن حزب کمونیست چین بیندازند و آنها ادعا می کنند که گویا رفقای چینی "جنبش آزادیبخش ملی را از طبقه کارگر جهان و آفریده آن یعنی سیستم جهانی سوسیالیسم جدا می سازد". آنها همچنین ما را متهم می نمایند که گویا ما جنبش آزادیبخش ملی را از سیستم سوسیالیسم و جنبش کارگری کشورهای سرمایه داری باختر "مجزا ساخته" و "یکی را در برابر دیگری قرار داده ایم". کمونیستهای مانند رهبران حزب کمونیست فرانسه نیز یافت می شوند که لحن رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی را تقلید کرده و به دنبال آنها جاروجنجال به راه می اندازند.

ولی واقعیات چگونه است؟ کسانی که جنبش آزادیبخش ملی را در مقابل اردوگاه سوسیالیستی و جنبش کارگری کشور های کپیتالیستی باختر قرار داده اند، درست خود رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی و دنباله روهای شان هستند نه کسانی دیگر، آنها هستند که از جنبش آزادیبخش ملی پشتیبانی نکرده و علیه آن اقدام می نمایند.

حزب کمونیست چین همواره معتقد است که خلقهای کشورهای مختلف در مبارزات انقلابی از یکدیگر پشتیبانی می کنند. ما در برخورد نسبت به جنبش آزادیبخش ملی همیشه در موضع مارکسیسم - لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری قرار داشته و بنابر مصالح انقلاب پرولتری جهانی در مجموع خود عمل کرده ایم. ما معتقدیم که پیشرفت پیروزمندانه انقلابهای آزادیبخش ملی اهمیت فوق العاده بزرگی برای اردوگاه سوسیالیستی و برای جنبش کارگری کشورهای کپیتالیستی و برای امر دفاع از صلح جهانی دارا می باشد.

ولی رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی و دنباله روهای شان نمی خواهند این اهمیت را قبول کنند. آنان فقط روی اهمیت پشتیبانی اردوگاه سوسیالیستی از جنبش آزادیبخش ملی را از اردوگاه سوسیالیستی انکار می نمایند. آنان تنها از نقش جنبش کارگری کشورهای کپیتالیستی باختر در امر ضربه وارد ساختن به امپریالیسم مکرر سخن می گویند ولی نقش جنبش آزادیبخش ملی را در این مورد کم ارزش داده و منکر آن می شوند. این موضع با مارکسیسم - لنینیسم مغایر است و با واقعیت مطابقت ندارد و نادرست می باشد.

مناسبات کشورهای سوسیالیستی نسبت به انقلاب ملل ستمدیده و مناسبات نهضت کارگری کشورهای کپیتالیستی نسبت به انقلاب ملل ستمدیده چگونه باید باشد، این مسأله اصول مهمی است و مربوط به این است که آیا از مارکسیسم - لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری باید پیروی کرد یا نه.

مارکسیسم - لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری می آموزد که همه کشورهای سوسیالیستی پیروز شده باید فعالانه از ملل ستمدیده ای که در راه آزادی خود مبارزه می کنند پشتیبانی کنند و به آنها کمک نمایند. کشور های سوسیالیستی که در انقلاب پیروز شده اند باید به پایگاهی برای پشتیبانی و پیشرفت انقلاب ملل و خلقهای ستمدیده سراسر جهان مبدل شوند، باید با آنان نزدیکترین اتحاد ها را برقرار سازند و انقلاب پرولتری جهانی را به آخر برسانند.

ولی رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی در واقع پیروزی سوسیالیسم را در یک کشور و یا در بعضی از کشور ها پایان انقلاب پرولتری جهانی محسوب می دارند. آنان طلب می کنند که انقلاب آزادیبخش ملی تابع به اصطلاح خط مشی اصلی همزیستی مسالمت آمیز آنها و تابع منافع ملی کشور آنان گردد.

ستالین در سال ۱۹۲۵ درمبارزه با لیکویداتورها یعنی انحلال طلبان که نماینده آنان تروتسکیستها و زینویفها بودند، خاطر نشان ساخت که یکی از مشخصات خطر انحلال طلبی عبارت است از "بی باوری به انقلاب پرولتاریای بین المللی و بی باوری به پیروزی آن و شک و تردید نسبت به جنبش آزادیبخش ملی مستعمرات و کشور های وابسته ... و عدم درک ابتدائی ترین طلبات انترناسیونالیسم است و بنابر این پیروزی سوسیالیسم در یک کشور هدف نبوده بلکه وسیله ای برای پیشرفت و پشتیبانی انقلاب در کشور های دیگر می باشد". ("کلیات ستالین"، جلد ۷، صفحه ۱۶۷-۱۶۸ چاپ روسی)

ستالین می گوید "این راه ناسیونالیسم و انحطاط و راه لغو کامل سیاست انترناسیونالیستی پرولتاریا است، زیرا مبتلایان به این بیماری کشور ما را به مثابه جزئی از کل که جنبش انقلاب جهانی نامیده می شود، نمی نگرند بلکه به مثابه آغاز و پایان این جنبش دانسته و تصور می کنند که مصالح کلیه کشورهای دیگر باید قربانی مصالح کشور ما گردد".

("کلیات ستالین"، جلد ۷، صفحه ۱۶۸ چاپ روسی)

ستالین نظرات انحلال طلبان را بدین شکل بیان می کند: "آیا از جنبش آزادیبخش چین پشتیبانی کنیم؟ برای چه؟ آیا اینکار خطرناک خواهد بود؟ آیا این کار ما را به مناقشه با کشورهای دیگر نمی کشاند؟ آیا بهتر نیست به اتفاق دیگر دول "پیشرو" در چین "منطقه نفوذ" به وجود آوریم و چیزی از چین به نفع خود برپائیم؟ این هم مفید و هم بی خطر خواهد بود... و غیره و غیره". ("کلیات ستالین"، جلد ۷، صفحه ۱۶۸ چاپ روسی)

ستالین از این سخن خود نتیجه گرفته می گوید: "این "فکر" ناسیونالیستی جدیدی است که تلاش دارد سیاست خارجی انقلاب اکتوبر را ملغی سازد و عناصر انحطاطی را به وجود می آورد". ("کلیات ستالین" جلد ۷، صفحه ۱۶۸ چاپ روسی)

رهبران کنونی حزب کمونیست اتحاد شوروی واقعاً از انحلال طلبان آن زمان پیشی گرفته اند. آنان خود را خردمند می شمردند. آنها از بروز مناقشه با کشورهای امپریالیستی بسیار می ترسند و بدین جهت از هر وسیله ای استفاده کرده با جنبش آزادیبخش ملی مخالفت می ورزند و همچنین به تعیین "مناطق نفوذ" در سراسر جهان بین به اصطلاح دو کشور بزرگ و مافوق دل می بندند.

این سخن ستالین در تنقید از انحلال طلبان درست تصویری از رهبران کنونی حزب کمونیست اتحاد شوروی می باشد. آنان درست همچنین به دنبال انحلال طلبان رفته و سیاست خارجی انقلاب اکتوبر را لغو کرده و به راه ناسیونالیسم و انحطاط گام نهاده اند.

ستالین به موقع خود اخطار کرد که "روشن است که تنها بر اساس انترناسیونالیسم پیگیر، تنها بر پایه سیاست خارجی انقلاب اکتوبر است که نخستین کشور پیروزمند می تواند نقش پرچمدار جنبش انقلاب جهانی را برای خود حفظ کند، در پیش گرفتن راه خالی از مقاومت و راه ناسیونالیسم در سیاست خارجی به معنای راه تجرید و جدائی نخستین کشور پیروزمند می باشد". ("کلیات ستالین"، جلد ۷، صفحه ۱۶۹ چاپ روسی)

این اخطار ستالین برای رهبری امروزه حزب کمونیست اتحاد شوروی همچنان دارای اهمیت جدی عملی می باشد.

نمونه تیپیک سوسیال شوینیسیم

اصول انترناسیونالیسم پرولتری نیز می آموزاند که پرولتاریا و کمونیستهای ملل ستمگر موظف اند از حقوق ملل ستمدیده در استقلال ملی و از مبارزات آنها در راه آزادی شان فعالانه پشتیبانی کنند. انقلاب پرولتری ملل ستمگر باید با پشتیبانی ملل ستمدیده انجام گیرد و تنها در این صورت امکانات بیشتری برای کسب پیروزی خواهند داشت.

لنین خاطر نشان می سازد که "جنبش انقلابی در کشورهای پیش افتاده بدون وحدت کامل و فشرده کارگران اروپا و امریکا در مبارزه علیه سرمایه داری با صد ها و صد ها میلیون بردگان "مستعمراتی" ستمدیده از طرف این سرمایه ها عملاً فریب ساده ای بیش نیست". (کلیات لنین" جلد ۳۱، صفحه ۲۴۶ چاپ روسی) این کلمات لنین چون تیری است که به دل می نیشیند نه به گل.

ولی بعضی اشخاص که خود را مارکسیست - لنینیست می نامند درست در همین مسأله ریشه ئی اصولی، از مارکسیسم - لنینیسم کاملاً تخلف می نمایند و نمونه تیپیک آن رهبران حزب کمونیست فرانسه می باشند.

طی دوران طولانی رهبران حزب کمونیست فرانسه از یکسو از مبارزه علیه امپریالیسم امریکا سرباز زده و علیه کنترل و بستن دست و پای فرانسه در رشته سیاسی، اقتصادی و نظامی که از طرف امپریالیسم امریکا اعمال شده جداً مبارزه ننموده و پرچم مبارزه ملی فرانسه علیه امپریالیسم امریکا را کاملاً به دوگل و دیگران واگذار کردند و از سوی دیگر با توسل به هر وسیله و تحت بهانه های گوناگون از منافع استعماری امپریالیسم فرانسه دفاع نمودند. آنان نه تنها

از جنبش آزادیبخش ملی در مستعمرات فرانسه پشتیبانی نکردند بلکه با آن مخالفت ورزیدند و به ویژه با جنگ انقلاب ملی مخالفت کردند و از اینرو آنان به منجلا ب ناسیونال شوینیسم در غلتیدند.

لنین می گوید: "اروپائیان غالباً فراموش می کنند که مردم مستعمرات نیز ملت اند، اما تحمل چنین "فراموشکاری" یعنی تحمل شوینیسم". ("کلیات لنین" جلد ۲۳، صفحه ۵۲ چاپ روسی) ولی رهبری حزب کمونیست فرانسه به نمایندگی رفیق تورز نه تنها چنین "فراموشکاری" را تحمل می کند بلکه آشکارا مردم مستعمرات فرانسه را بدون استثناء "فرانسوی های غیر اصیل" شمرده حق استقلال ملی آنها یعنی جدا شدن از فرانسه را قبول نداشته علناً از سیاست امپریالیسم فرانسه مبنی بر "مستحیل کردن ملتی در ملت دیگر" پشتیبانی می کند.

طی بیش از ۱۰ سال اخیر رهبران حزب کمونیست فرانسه از سیاست استعماری امپریالیسم فرانسه پیروی نموده و به صورت دم بورژوازی انحصاری فرانسه درآمده اند. در سال ۱۹۴۶ هنگامی که مقامات حاکمه سرمایه انحصاری فرانسه به مانور استعماری نوین دست زدند و پیشنهاد تشکیل اتحاد فرانسه را مطرح ساختند، رهبران حزب کمونیست فرانسه بلادرنگ تبلیغ می کردند که "ما همیشه اتحاد فرانسه را اتحاد آزاد مردم آزاد می شمیریم"، "تشکیل اتحاد فرانسه می تواند بر اساس نوین مسأله مناسبات بین خلق فرانسه و مردم نواحی ماوراء دریا را که سابق تابع فرانسه بودند، حل کند". در سال ۱۹۵۸ هنگامیکه اتحاد فرانسه ورشکست و دولت فرانسه برای حفظ سیستم استعماری فرانسه پیشنهاد تشکیل "جامعه مشترک فرانسه" را مطرح ساخت، رهبران حزب کمونیست فرانسه بلافاصله اعلام داشتند که "ما اطمینان داریم که تشکیل یک جامعه مشترک واقعی حادثه ای خواهد بود که دارای اهمیت مثبتی می باشد".

علاوه بر این رهبران حزب کمونیست فرانسه به منظور مخالفت با درخواستهای استقلال ملی مردم مستعمرات فرانسه، حتا مردم مستعمرات فرانسه را تهدید کرده و گفتند که "گرچه هر گونه تلاش در جدا شدن از اتحاد فرانسه می تواند به استقلال ظاهری و موقتی و ساختگی نائل آید ولی این تنها می تواند منجر به تقویت امپریالیسم گردد". آنها همچنین آشکارا گفتند که "مسأله بر سر آن است که ببینیم این استقلال که اجتناب ناپذیر شده آیا به وسیله فرانسه یا بدون آن و با مبارزه علیه آن جامعه عمل می پوشد. منافع کشور ما طلب می کند که این استقلال توسط فرانسه عملی شود".

در مسأله الجزایر رهبران حزب کمونیست فرانسه مخصوصاً موضع ناسیونال شوینیستی را اتخاذ کرده اند. در این اواخر رهبران حزب کمونیست فرانسه تلاش دارند خود را تبرئه کنند و می گویند که آنان از دیر زمانی "مطالبات عادلانه مردم الجزایر را برای آزادی قبول داشته اند." ولی رویدادها از چه سخن می گویند؟

طی مدت مدیدی رهبران حزب کمونیست فرانسه اصلاً حق استقلال ملی الجزایر را قبول نداشته و به دنبال بورژوازی انحصاری فرانسه فریاد می زنند که گویا "الجزایر قسمت جدائی ناپذیر فرانسه می باشد" و فرانسه "در حال حاضر و همچنین در آینده باید یک دولت معظم افریقائی باشد". تورز و دیگران در درجه اول از این خشنود اند که هر ساله الجزایر می تواند برای حل مسأله "کمبود گوشت" فرانسه، "رفع کمبود غلات آن" "یک میلیون رأس گوسفند" و مقدار زیادی گندم در اختیار فرانسه بگذارد.

بیبینید، ناسیونال شوینیسم رهبران حزب کمونیست فرانسه تا چه درجه از دیوانگی رسیده است. در آنان چه اثری از انترناسیونالیسم پرولتری وجود دارد؟ آیا در آنها اندک شباهتی با انقلابیون پرولتری وجود دارد؟ این موضع ناسیونال شوینیستی آنان خیانت به منافع اصلی پرولتاریای بین المللی و به منافع اصلی پرولتاریای فرانسه و خیانت به منافع واقعی ملی فرانسه است.

تکذیب "تئوری نژادی" و "تئوری خطر زرد"

وقتی رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی دیدند که چننه شان جهت مبارزه علیه نهضت آزادیبخش ملی ته کشیده است، ناگزیر به ارتجاعی ترین تئوری امپریالیستی یعنی تئوری نژادی توسل جستند. آنان موضع صحیح حزب کمونیست چین را در پشتیبانی قطعی از نهضت آزادیبخش ملی "ایجاد حصار نژادی و جغرافیائی"، "جا زدن نظریات نژادی به جای نظریات طبقاتی" و "سوء استفاده از موهومات ناسیونالیستی و حتا نژاد پرستی خلقهای آسیا و افریقا" می نامند.

اگر در جهان مارکسیسم - لنینیسم وجود نمی داشت، می شد با چنین دروغی مردم را فریب داد. ولی افسوس که بافندگان این دروغ ها در عصر مناسب متولد نشده اند زیرا اکنون مارکسیسم - لنینیسم دیگر "عمیقاً در میان مردم نفوذ کرده است. ستالین به خوبی می گوید: لنینیسم "دیوار بین سفید پوستان و سیاه پوستان، دیوار بین اروپائیان و آسیائیان و دیوار بین بردگان "متمدن" و "غیر متمدن" امپریالیسم را فرو ریخت". ("کلیات ستالین" جلد ۶، صفحه ۱۳۹ چاپ روسی) تلاش رهبران حزب کمونیست شوروی در تجدید این دیوار نژاد پرستی کوششی است عبث و بیهوده.

در عصر کنونی مسأله ملی سرانجام مسأله مبارزه طبقاتی، مسأله مبارزه علیه امپریالیسم می باشد. اکنون کارگران، دهقانان، روشنفکران انقلابی، عناصر ضد امپریالیستی و میهن پرست بورژوازی و سایر رجال دورانیش ضد امپریالیستی و میهن پرست از نژاد های سفید، سیاه، زرد و قهوه ای رنگ و غیره یک جبهه واحد و وسیع جهت مبارزه علیه امپریالیسم به سردمداری امریکا و علیه سگهای زنجیری اش تشکیل داده اند. این جبهه واحد پیوسته تحکیم و توسعه می یابد. در اینجا مسأله به هیچ وجه بر سر این نیست که آیا از سفید پوستان باید جانب داری شود یا از رنگین پوستان، بلکه مسأله بر سر این است که از خلقهای ستمدیده و ملل رنجکشیده سراسر جهان باید جانب داری شود یا از مشیت ناچیزی امپریالیستها و مرتجعین.

ملل ستمدیده باید بین خود و امپریالیسم و استعمار دقیقاً مرزبندی کنند، چنین است برخورد طبقاتی مارکسیستی - لنینیستی. ماستمالی کردن مرز بین آنها برخوردی است شوینیسم ناسیونالیستی که به امپریالیسم و استعمار خدمت می کنند.

لنین می نویسد: "مسأله مرکزی برنامه حزب سوسیال دموکرات باید مسأله تقسیم ملل جهان به ملل ستمگر و ملل ستمدیده باشد که ماهیت امپریالیسم را تشکیل می دهد و سوسیال شوینیستها و کائوتسکی ریاکارانه این مسأله را دور می زنند". ("کلیات لنین"، جلد ۲۱، صفحه ۳۷۳ چاپ روسی) اکنون که رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی همبستگی خلقهای آسیا، افریقا و امریکای لاتین را در مبارزه علیه امپریالیسم مورد تهمت قرار می دهند که گویا این همبستگی "بر اساس اصول جغرافیائی و نژادی" می باشد، بدیهی است که آنها خود را در موضع سوسیال - شوینیستها و کائوتسکی قرار داده اند.

پر واضح است که رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی بدان منظور کالای "تئوری نژادی" خود را آب می نمایند و نهضت آزادیبخش ملی آسیا، افریقا و امریکای لاتین را نهضت مبارزه رنگین پوستان علیه سفید پوستان وانمود می کنند تا احساسات تنفر نژاد پرستی در میان سفید پوستان اروپا و قاره امریکای شمالی را بر انگیزد و مبارزه خلقهای جهان علیه امپریالیسم و مبارزه جنبش بین المللی کارگری علیه رویونیسم معاصر را از هدف منحرف سازد.

رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در همه جا جاروجنجال به راه انداخته است که گویا "خطر زرد"، "تهدید چنگیز خان دوباره به وجود آمده است"، این واقعاً شایان تکذیب نیست. در این مقاله ما در صدد آن نیستیم که روی نقش تاریخی چنگیز خان، روی جریان تکامل ملل مغول و روس و چین و جریان تشکیل دولتهای آنها درنگ کنیم. ما فقط می خواهیم به خاطر رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی بیاوریم که هنگامیکه شما این دروغها را می بافید لازم

است به تاریخ مراجعه نماید. چنگیز خان یکی از خوانین مغول آن زمان بوده و روسیه و چین در معرض استیلای او قرار گرفتند. چنگیز خان در سال ۱۲۱۵ به قسمتی از بخش های شمال باختر و شمال چین هجوم کرده و در سال ۱۲۲۳ به روسیه یورش برد. پس از مرگ چنگیز خان جانشینانش در سال ۱۲۴۰ روسیه را تسخیر کرده پس از گذشت تقریباً ۳۰ سال و اندی یعنی در سال ۱۲۷۹ سراسر چین را تصرف کردند.

لوسین ادیب مشهور چین در سال ۱۹۳۴ در یکی از مقالات خود چند سطری به چنگیز خان اختصاص داده است که ما ذیلاً آن را نقل می کنیم تا شما از آن اطلاع حاصل کنید شاید به کارتان آید.

این است آنچه که لوسین نوشته است: من در بیست سالگی "شنیدم که در آن روزگاری که چنگیز خان "ما" اروپا را تسخیر کرده بود عصر طلایی "ما" بوده است. تنها وقتی که ۲۵ ساله شدم، فهمیدم که آن به اصطلاح عصر طلایی "ما" در واقع دوران تصرف چین به دست مغول ها بوده است و ما برده بوده ایم. در اوت سال جاری من برای مطالعه در اطراف چند واقعه تاریخی سه جلد تاریخ مغول را ورق زدم و تنها آن موقع برایم روشن شد که مغول ها قبل از تصرف سراسر چین "روسیه" را تسخیر و به مجارستان و اتریش تجاوز کرده بودند، در آن زمان چنگیز خان هنوز خان ما نبود، از آنجا که روسها قبل از ما به بردگی درآمده اند، این آنها هستند که باید بگویند "وقتی که چنگیز خان ما، چین را تصرف کرد عصر طلایی ما فرا رسید". ("کلیات لوسین" جلد ۶، صفحه ۱۰۹ چاپ چینی)

کسانی که دارای معلومات ابتدائی تاریخ معاصر جهان می باشند لابد متوجه می شوند که به اصطلاح "تنوری خطر زرد" که رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در باره آن جاروجنجال به راه انداخته است جز ارثی از ویلهلم دوم امپراتور المان چیزی دیگری نیست. در پنجاه سال پیش ویلهلم دوم اعلام کرده بود که "من طرفدار تنوری خطر زرد هستم".

ویلهلم امپراتور المان از آن جهت "تنوری خطر زرد" را شایع می کرد تا چین را بیش از پیش تقسیم کرده و به آسیا تجاوز نماید و انقلاب آسیا را سرکوب کرده و توجه مردم اروپا را از انقلاب منحرف سازد. او همچنین از این "تنوری" به مثابه پرده دودی برای استتار تدارک فعالانه جنگ جهانی امپریالیستی و به دست آوردن سلطه جهانی استفاده می کرد.

ویلهلم دوم درست هنگامی "تنوری خطر زرد" را تبلیغ می کرد که بورژوازی اروپا فوق العاده پوسیده و بی نهایت ارتجاعی شده بود و انقلابات دموکراتیک که در دوران انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه روی داده بود، چین، ترکیه و ایران را فرا می گرفت و به هند سرایت می کرد. درست در همان زمان بود که لنین عبارت مشهور "اروپای عقب مانده و آسیای پیشرو" را بیان داشت.

در آن زمان ویلهلم دوم چون سیمای کبیری جلوه گری می کرد ولی در حقیقت امر وی چیزی جز آدمک برفی در زیر اشعه آفتاب بهاری نبود. چندی نگذشت که این سردهسته مرتجع با تنوری ارتجاعی خود بدون این که اثری از خود باقی بگذارد آب گشت و از میان رفت، در صورتی که لنین کبیر و ایده درخشان وی تا ابد جاویدان است.

از آن زمان ۵۰ سال سپری شده است. امپریالیسم اروپای باختری و امریکای شمالی بیش از پیش پوسیده تر و ارتجاعی تر شده و روزهای آخر عمر شان فرار رسیده است. ضمناً طوفان انقلابی که آسیا، افریقا و امریکای لاتین را فرا گرفته از زمان حیات لنین به مراتب سهمگین تر شده است. خارج از تصور انسان است که درست در همین هنگام باز کسانی یافت می شوند که می کوشند نقش ویلهلم دوم را بازی نمایند. این درست به استهزاء گرفتن تاریخ است.

ادامه دارد